یادگار زریران



برگردان
دکتر ژاله آموزگار



یادگار زریران

عنوان و نام‌پدیدآور	: یادگار زریران: متنی حماسی از دوران کهن / برگردان ژاله آموزگار.
مشخصات نشر	: تهران: معین، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۶۳ ص.
شابک	: 978-964-165-090-4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
عنوان دیگر	: متنی حماسی از دوران کهن.
موضوع	: ادبیات پهلوی.
شناسه افزوده	: آموزگار یگانه، ژاله، ۱۳۱۸-
رده‌بندی کنگره	: PIR۲۰۶۵/۵۱ی ۱۳۹۲
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۰/۰۷۳فا
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۳۲۲۳۴۶

یادگار زریران

متنی حماسی از دوران کهن

برگردان
ژاله آموزگار



انتشارات معین



انتشارات معین

روبه‌روی دانشگاه تهران، فخر رازی، فاتحی داریان، پلاک ۳
صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵ / تلفن ۶۶۹۷۷۳۷۲ - ۶۶۴۰۵۹۹۲
پست الکترونیکی: info@moin-publisher.com

یادگار زریران

برگردان: ژاله آموزگار
چاپ اوّل: ۱۳۹۲
حروف‌نگاری: علم روز
لیتوگرافی: صدف
چاپ: مهارت
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

فروش اینترنتی: www.moin-publisher.com
فروش تلفنی: ۶۶۴۱۴۲۳۰-۶۶۹۶۱۴۹۵
قیمت: ۷۰۰۰ تومان

پیشگفتاری بر یادگار زریران[1]

آثار بازمانده به زبان پهلوی ساسانی را معمولاً به دو دسته متون دینی و غیردینی تقسیم می‌کنند. گرچه در همهٔ این آثار که بدان نام ادبیات پهلوی زردشتی[2] نیز داده‌اند، هاله‌ای از باورهای دینی زرتشتی را می‌توان یافت. ولی چون در تعدادی از این متون مستقیماً از مطالب دینی سخن به میان نمی‌آید، عنوان متون غیردینی برای آنها برگزیده شده است. یادگار زریران، همراه آثاری همچون کارنامهٔ اردشیر بابکان، شهرستان‌های ایران، خسرو و ریدک، شگفتی‌ها و برجستگی‌های سیستان، گزارش شطرنج، سور سخن و... را می‌توان جزء این گروه به شمار آورد[3].

---

۱. در پهلوی Ayādgār ī Zarērān.

۲. ابوالقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی، انتشارات سمت، چاپ اول ۱۳۷۳، ص ۱۴۸.

۳. تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۷۶، به ترتیب صفحات ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۶۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳.

یادگار زریران رسالهٔ کوچکی است به زبان پهلوی ساسانی، ظاهراً به نثر همراه با شعر[۱]، اثری حماسی، که اصل پارتی دارد، چون در خلال آن، واژگان، ترکیبات و ساختارهای زبان پارتی را می‌توان دید.

این اثر کهن‌ترین تعزیه‌نامه و نمایشنامهٔ ایرانی به شمار می‌آید[۲] و قطعه‌ای است احتمالاً از یک رشته حماسه‌های ایرانی که به همت گوسان‌های[۳] پارتی تا دورهٔ ساسانی به طور شفاهی زنده بوده‌اند. و شاید این اثر در آن زمان تدوین یافته است و چون به دست موبدان ایرانی از حالت شفاهی به نوشتاری درآمده است، رنگ و بویی نیز از دین مزدیسنایی گرفته، ولی روح پهلوانی آن همچنان محفوظ مانده است[۴].

بنونیست نخستین‌بار به شعر بودن این متن پی برد و کوشش کرد ساختمان شعری آن را مشخص کند[۵].

---

۱. آموزگار، ژاله، «یادگار زریران (نثر توأم با شعر)»، وزن شعر فارسی از دیروز تا امروز، به کوشش امید طیب‌زاده، انتشارات فرهنگستان زبان ادب فارسی، چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۶۰-۴۳.

۲. ماهیار نوابی، یحیی، یادگار زریران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۴، ص ۷.

۳. گوسان‌ها سرایندگان و خوانندگانی بودند که داستان‌های حماسی و عاشقانه و روایت‌های کهن ایرانی را به یاد داشتند و آنها را با ساز می‌خواندند، این گروهِ قصه‌گو و نقال که افسانه‌ها را سینه به سینه نقل کرده‌اند و در دورهٔ ساسانی به خنیاگران معروفند، نمادی از سنت شفاهی ایران هستند و در حفظ میراث ادبی گذشتهٔ این سرزمین نقش عمده‌ای بازی کرده‌اند. برای توضیحات بیشتر نک: بویس، مری، گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، انتشارات توس، ۱۳۶۹.

۴. کیا، خجسته، قهرمان بادپا، نشر مرکز، ۱۳۷۵، ص ۲۶.

5. Benveniste, E. "Le memorial de Zarēr", J. A. 1932.

ذبیح‌الله صفا این نوشته را به فارسی برگردانده است که بنا بر نظر ماهیار نوابی اشتباهاتی در ترجمهٔ آن به چشم می‌خورد. (ماهیار نوابی، همان، ص ۱۴).

احتمال این نیز هست که مطالب این اثر از متنی اوستایی که امروزه در دست نیست اقتباس شده باشد[۱]، چون بخش‌هایی از آن را در کتاب هفتم دینکرد نیز می‌توان یافت[۲].

یادگار زریران شرح جنگ ایرانیان با خیونان[۳] در دورهٔ گشتاسب، شاه ایران و ارجاسب، خداوندگار خیونان است. در این نبرد بیست و سه تن از برادران و پسران گشتاسب، از آن جمله زریر، پادخسرو، فرشاورد... کشته می‌شوند. بستور پسر خردسال زریر به خونخواهی پدر به میدان می‌رود و بر مُردهٔ پدر با لطیف‌ترین واژه‌ها سوگواری و نوحه‌سرایی می‌کند، و ناله‌های او شاه‌بیت‌های سوگنامه‌ای کهن در دل این متن حماسی می‌شود. سرانجام سپاه ایران به یاری اسفندیار، پسر گشتاسب بر خیونان پیروز می‌شوند و ارجاسب را شکست‌خورده به دیار خود بازمی‌گردانند.

دقیقی این داستان را به شعر درآورده است و فردوسی سرودهٔ دقیقی را به طور کامل در شاهنامه گنجانده است[۴].

---

۱. تفضلی، همان، ص ۲۶۸.

۲. آموزگار، تفضلی، اسطورهٔ زندگی زردشت، نشر چشمه، چاپ هشتم، ۱۳۸۷، ص ۱۰۴ به بعد.

۳. خیونان که در این متن پهلوی به صورت hyonān آمده است، به مردمانی اطلاق می‌شد که در آن سوی ماوراءالنهر زندگی می‌کردند و در دوره‌های بعدتر با تورانیان همسانی می‌یابند. این اقوام را هون‌ها، هیاطله، هفتاله، هفتالیان، هپتالیان نیز خوانده‌اند، مهرداد بهار آنها را ایرانی می‌داند (بهار، پژوهشی در اساطیر، ص ۲۷۳)، ولی در فرهنگ لاروس، فرهنگ معین، دایرةالمعارف مصاحب، توضیحات کافی دال بر غیرایرانی بودن آنها هست. در کتاب تاریخ ایران و عرب‌ها، اثر تئودور نلدکه، ترجمهٔ عباس زریاب خویی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ص ۲۲۳، توضیحات مفصلی دربارهٔ این قوم آمده است.

۴. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر پنجم، ص ۷۶ به بعد.

گرچه سرودهٔ دقیق با متن پهلوی یادگار زریران مطابقت کامل ندارد ولی در بسیاری از موارد همسان‌اند.[۱] ماهیار نوابی در بخشی از پژوهش ارزندهٔ خود، همسانی‌ها و تفاریق را با آوردن ترجمهٔ متن پهلوی در کنار اشعار شاهنامه، نشان داده است[۲].

از تاریخ‌نویسان سده‌های نخستین اسلامی، تنها ثعالبی هست که در غررالسیر یا غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم، این داستان را می‌آورد که با متن پهلوی اختلافاتی دارد. در آنجا داستان با تفصیل بیشتری روایت شده است[۳].

متن پهلوی این رساله، در مجموعهٔ متون پهلوی، به چاپ رسیده است[۴].

متن یادگار زریران از دیرباز مورد توجه ایران‌شناسان و پژوهشگران قرار گرفته است[۵]:

گیگر[۶] در ۱۸۹۰ از پیوستگی آن با شاهنامه سخن گفته است، نلدکه[۷]، هوبشمن[۸]، مدی[۹]، نیبرگ[۱۰]، بنونیست[۱۱] و دیگران، ترجمه‌ها و یادداشت‌هایی در این‌باره منتشر کرده‌اند.

---

۱. ماهیار نوابی، همان، ص ۸.
۲. ماهیار نوابی، همان، ص ۴۳ به بعد.
۳. روحانی، سیدمحمد، شاهنامهٔ کهن، پارسیِ تاریخ غررالسیر، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۶۵ به بعد.
4. Jamasp Asana, Pahlavi Texts, Bombay 1897/1913, P. 1-17.
ماهیار نوابی در سال ۱۹۶۹، این متن را مجدداً جزء انتشارات بنیاد فرهنگ تجدید چاپ کرده است و متن پهلوی پایانی کتاب از این اثر گرفته شده است. نک: همو، یادگار زریران، ص ۱۵.
۵. برای اطلاع از جزئیات پژوهش این دانشمندان که نامشان در بند بعدی ذکر می‌شود، نک: ماهیار نوابی، یادگار زریران، ص ۱۱ به بعد.
6. Geiger. W.
7. Nöldoke. Th.
8. Hubschman
9. Modi. J. J.
10. Nyberg, H. S.
11. Benveniste. E.

مری بویس به شباهت‌هایی میان این روایت و داستان عاشقانهٔ زریادرس و اُداتیس[1]، اشاره می‌کند[2].

داود منشی‌زاده ترجمه‌ای به آلمانی از آن به چاپ رسانده است[3] که انتقاداتی را از جانب شروو[4] و ماتسوخ[5] و لازار[6] و شَکی[7] به دنبال داشته است[8]. اولین ترجمهٔ فارسی این اثر، پس از ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا از نوشتهٔ بنونیست[9]، از ملک‌الشعرای بهار است[10].

سعید عریان[11] و بیژن غیبی[12] نیز آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند.

مهرداد بهار، ترجمهٔ کاملی از آن را در پژوهشی در اساطیر ایران داده است[13]. خجسته کیا با توجه به صورت نمایشی آن، این اثر را تحلیل کرده است[14].

---

1. Boyce, M. "Zariadres and Zarēr". BSOAS XII, 1955, 463-77.

و ترجمهٔ فارسی آن: مری بویس، «زریادرس و زریر»، ترجمهٔ کتایون صارمی، پشت فرزانگی، جشن‌نامهٔ دکتر محسن ابوالقاسمی، انتشارات هرمس، ۱۳۸۴، ص ۱۴۵ تا ۱۶۸.

۲. تفضلی، همان، ص ۱۸.

3. Monchizadeh, D., "Die Geschichte Zarēr's Ausführlich Kommentiert". Acta Universitatis Upsaliensis, Studia Indoeuropaea Uppsaliensia, 4, Uppsala, 1981.

4. Skjaervø, P. O.

5. Macuch, M.

6. Lazard, G.

7. Shaki, M.

۸. برای توضیحات بیشتر در مورد انتقادات این ایران‌شناسان، نک: ماهیار نوابی، همان، ص ۱۷ و ۱۸.

۹. نک: به قبل.

۱۰. بهار، محمدتقی، ترجمهٔ چند متن پهلوی، تهران ۱۳۴۷، ص ۵۵ تا ۷۹.

۱۱. عریان، سعید، متون پهلوی، تهران ۱۳۷۱.

۱۲. غیبی، بیژن، یادگار زریران، بیلفلد، ۱۳۷۵.

۱۳. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۶۴ تا ۲۷۴.

۱۴. کیا، خجسته، قهرمانان بادپای، نشر مرکز، ۱۳۷۵.

ارزنده‌ترین اثر در این مورد پژوهش عالمانهٔ ماهیار نوابی است که متن پهلوی آن را با ترجمهٔ فارسی و آوانویسی لاتین و سنجش آن با شاهنامه، همراه با یادداشت‌های مفصل و سودمند و واژه‌نامه منتشر کرده است[۱].

من سالها این متن را در دانشگاه تهران تدریس کرده‌ام و دربارهٔ نکات آن با همکاران و بخصوص زنده‌یاد احمد تفضلی مشورت کرده‌ام و بر مبنای این تجربه‌ها، ترجمهٔ حاضر، برگردانی است جدیدتر از این متن حماسی شاعرانه. همهٔ پژوهش‌های پیشین نیز مدّنظر بوده است و مورد استفاده. در این برگردان کوشیده‌ام ضمن وفاداری کامل به متن اصلی، زبانی روان و مفهوم همگان عرضه کنم و تا آنجا که می‌توانستم کوشیده‌ام تا از لطافت و شیرینی این متن شاعرانه کم نکنم.

در این ترجمه بیش از همه از یادداشت‌های بسیار سودمند استادم ماهیار نوابی، که آموزش زبان پهلوی را با او آغاز کردم و ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ فرهنگ و زبان‌های باستانی را، وامدار کلاس‌های شیرین و پربار او هستم، بهره برده‌ام.

ترتیب بندها را بنابر شماره‌گذاری جاماسب آسانا حفظ کرده‌ام. در جاهایی که برگردان من با ترجمه‌های پیشینیان تفاوت‌هایی داشته است، در زیرنویس‌ها بدان اشاره شده است و در یادداشت‌ها در حد امکان از توضیحات کاملاً تخصصی پرهیز کرده‌ام.

در چاپ این کتاب هم مرهون مهربانی‌های آقای لیما صالح رامسری مدیر فرهنگ دوست انتشارات معین هستم، اصرار و پشتکار ایشان، راه انتشار این اثر را هموار کرد و همچنین بار دیگر تخصص و بردباری آقای

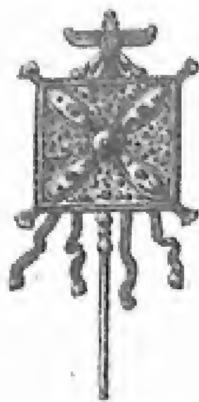
---

۱. ماهیار نوابی، یحیی، یادگار زریران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۴.

مسعود فیروزخانی یار و همراه من در عرضه این کتاب شد.

باشد که این تلاش نیز دریچه‌ای باشد بر روشنی‌های فرهنگ غنی این سرزمین.

ژاله آموزگار



به نام دادار اورمزد[1]

به نام دادار اورمزد و مُروایِ[2] سرنوشتِ[3] نیک، تندرستی و دیرزیستیِ (برای) همهٔ نیکان و نیکوکاران، بویژه آن که این برای او نوشته می‌شود.

۱. این (نوشته) را یادگار زریران[4] خوانند. بدانْگاه نوشته شد که گُشتاسب (= ویشتاسپ)شاه با پسران، برادران، شاهزادگان[5] و

۱. نام اهوره مزدا، در فارسی امروز بـا امـلاهای گـوناگـون مـتداول است: هُـرمُزد، اوهرمزد، هرمز، اهورامزدا، اهوره مزدا، اورمزد و... ما از میان آنها اورمزد را برگزیدیم.

۲. مُروا؛ در معنی تفأل خیر است، در برابر مُرغوا که تفأل بد معنی می‌دهد.

۳. آنچه ما به «سرنوشت» برگرداندیم ترجمهٔ Jahišn پهلوی است که در مفهوم تقدیر و بخت است.

۴. یادگار به معنی نوشته و کتاب است و زریر که در پهلوی به صورت Zarēr و در اوستا به صورت zairi.varay آمده است به معنی «دارندهٔ جوشن زرین»، نام پسر لهراسب و برادر گشتاسب است. «ان» که در پایان نام زریر آمده است؛ در پهلوی علامت نسبت است مانند اردشیر بابکان.

۵. این واژه در پهلوی wāspuhragān است که معنی شاهزادگان و خـواصِ دربـاری و ندیمان و ملتزمان را می‌دهد.

هَمالان[۱] خویش این دین ویژه[۲] مزدیسنایی[۳] را از اورمزد پذیرفت.

۲. پس ارجاسب، خداوندگارِ[۴] خیونان[5] را آگاهی آمد که گُشتاسب‌شاه با پسران، شاهزادگان، درباریان و هَمالان خویش، این دین ویژهٔ مزدیسنایی را از اورمزد پذیرفت. ۳. پس دشواریِ گرانی برایِ ایشان بود[۶]. ۴. و از سوی ایشان بیدرَفْش[۷] جادوگر و نامخواست هزاران[۸] با دو بیور[۹] سپاه

---

۱. همالان در پهلوی hamahl و hamāl در مفهوم همتایان. این واژه در فارسی کهن نیز کاربرد دارد.

۲. ویژه در پهلوی abēzag، معنی مقدس، پاک، ناب و ویژه دارد.

۳. مزدیسنایی یا مزدیسنی مترادف دین زردتشتی است.

۴. در پهلوی به صورت خیونان خدای آمده است، در متن‌های پهلوی خدا در مفهوم شاه و سروَر است.

۵. خیونان که در پهلوی به صورت hyōnān آمده است، عبارت از مردمانی هستند که در آن‌سوی ماوراءالنهر زندگی می‌کردند. مهرداد بهار آنها را ایرانی می‌داند (پژوهشی در اساطیر، نشر آگه، ۱۳۷۵، ص ۲۷۳) ولی در لاروس، فرهنگ معین، دایرةالمعارف مصاحب، توضیحات دال بر غیرایرانی بودن آنهاست. در مواردی با تورانیان همسانی می‌یابند. این قوم را هون‌ها، هیاطله، هفتاله هم خوانده‌اند. نک: به قبل، ص ۷.

۶. در متن به صورت مضارع آمده است.

۷. در پهلوی Widrafš، در فارسی بیدرفش، نام پهلوان خیونی است. صفت یا لقب او جادوگر است که در پهلوی به صورت «جادو» نوشته می‌شود.

۸. نامخواست هزاران نام پهلوان دیگر خیونی است، برخی هزار را نام پدر نامخواست فرض کرده‌اند و -ان را علامت نسبت دانسته‌اند. ولی هزار معمولاً کاربرد نام خاص ندارد. لذا هزاران باید صفتی هم‌چون «جادوگر» که صفت بیدرفش است باشد. ماهیار نوابی آن را تصحیفی از خزروان تورانی می‌داند. نک: به توضیحات بسیار مفید و گستردهٔ ماهیار نوابی، یادگار زریران، ص ۸۰ و ۸۱.

۹. بیور در پهلوی bēwar، به معنی «ده هزار» است و سپاه گسیل شده در مجموع بیست هزار است.

گزیده به پیام‌آوری[۱] به ایران‌شهر آمد.

۵. پس جاماسب پیشینیان سالار[۲] (= صدراعظم)، زود اندرون اندر شد و به گُشتاسب‌شاه گفت که: از سوی ارجاسب خداونگارِ خیونان دو فرستاده آمده است[۳] که در همهٔ کشورِ[۴] خیونان از ایشان نژاده‌تر[۵] نیست. ۶. یکی بیدرَفش جادوگر و دیگری نامخواست هزاران، دو بیور سپاه گُزیده همراه دارند و گویند که ما را به پیشِ گشتاسب‌شاه اندر هِلید[۶].

۷. گشتاسب‌شاه گوید که ایشان را به پیش او اندر هِلند.

۸. آنان اندر شدند و به گشتاسب‌شاه نماز بردند و نامه[۷] را دادند.

۹. ابراهیم[۸] دبیران مهست[۹] (= بزرگترین دبیران، دیوان‌سالار) بر

---

۱. در پهلوی bayaspānīh که معنی سفارت و پیام‌آوری می‌دهد.
۲. منظور سردار یا سالار مقدم است و توسعاً مفهوم وزیر بزرگ و صدراعظم دارد.
۳. در متن آمد.
۴. در متن «شهر»، در متونِ پهلوی شهر معنی کشور و سرزمین می‌دهد.
۵. در پهلوی hučihr. čihr هم معنیِ تخمه و طبیعت و نژاد دارد و هم معنی چهره و صورت. در اینجا مراد داشتن نژادِ خوب است.
۶. از مصدر اندر هِشتن. در این متن مفهوم «رخصت دادن و اجازهٔ ورود دادن» دارد.
۷. در متن پهلوی برای نامه واژهٔ فرورده frawardag آمده است که معنی طومار دارد.
۸. این نام را برخی «اَبَرسام» خوانده‌اند که نام یکی از بزرگان دورهٔ ساسانی است. ولی از آنجا که دبیران آن دوره بیشتر آرامی بودند، نام ابراهیم بی‌مناسبت به نظر نمی‌آمد. نک: به یادداشتهای ماهیار نوابی، ص ۸۳.
۹. در پهلوی mahist dipiwān یا mahist dibirān به معنی رئیس دیوان شاهی.

پای ایستاد، نامه را بلند خواند.

۱۰. به نامه چنین نوشته شده بود. که: شنیدم که شما خدایگان[۱] این دین ویژهٔ مزدیسنایی را از اورمزد پذیرفتید، اگر از آن بازنایستید[۲] آنگاه، از آن بر ما زیان و دشوارِیِ گران می‌تواند باشد. ۱۱. ولی اگر شما خدایگان را پسند افتد، این دین ویژه را رها کنید، با ما هم‌کیش باشید در این صورت شما[۳] را همچون سرور خدمت کنیم[۴] و سال به سال به شما زر و سیم[۵] بسیار، اسب نیک بسیار و گاهِ شهریاریِ بسیار دهیم. ۱۲. و اگر این دین را رها نکنید و با ما هم‌کیش نباشید پس بر شما بَررسیم و خوید[۶] خوریم و خشک سوزانیم[۷] و چهارپای و دوپای از کشور برده گیریم و آنگاه شما را به بند گران و دشواری کار فرماییم.

۱۳. پس گشتاسب شاه چون آن سخن ایشان شنید، (بر او) دشوارِیِ گران بود:

---

۱. در متن پهلوی bayān, bagān بغان.

۲. بازایستادن، در مفهوم دست کشیدن و رها کردن.

۳. در متن ēg-tān.

۴. در پهلوی paristēm از مصدر paristīdan. در پهلوی مفهوم خدمت کردن و مواظبت کردن هم دارد.

۵. در متن: سیمین.

۶. خوید در پهلوی xwēd، به معنی تر و خیس، یعنی محصولات و به خصوص غلاتی که هنوز سبز هستند.

۷. در متن سوزیم. سوختن هم در مفهوم لازم و هم در مفهوم متعدی به کار می‌رود.

۱۴. سپس آن تهم سپاهبَدِ نیو[1]، زریر، چون دید که گشتاسب شاه اندیشناک[2] شد، زود اندرون اندر شد. ۱۵. و به گشتاسب شاه گفت که: اگر شما خدایگان را پسند افتد، من فرمان دهم[3] این نامه را پاسخ کنند.

۱۶. گشتاسب شاه گفت که نامه را پاسخ کن!

۱۷. و آن تهم سپاهبدِ نیو، زریر، فرمان داد نامه را این‌گونه پاسخ کنند که: از گشتاسب شاه، ایران دهبَد، به ارجاسب، خداوندگارِ خیونان درود.

۱۸. نخست اینکه ما این دین ویژه را رها نکنیم و با شما هم‌کیش نباشیم. ما این دین ویژه را از اورمزد پذیرفتیم و رها نکنیم، بلکه ماه دیگر (پس از شکست شما) نوشخواری کنیم[4].

---

۱. در پهلوی nēw، به معنی دلیر، در فارسی هم در همین مفهوم کاربرد دارد.
۲. در پهلوی nēhīg. نهیدن در فارسی کهن در مفهوم غم خوردن و به اندیشه فرو رفتن کاربرد دارد، این واژه را به صورت‌های wišidak و višēk خوانده‌اند و ترسان و پریشان هم معنی کرده‌اند. نک: ماهیار نوابی، ص ۸۴، بهار، پژوهشی در اساطیر، ص ۲۶۵.
۳. در پهلوی فرمودن در مفهوم دستور دادن و فرمان دادن است.
۴. در پهلوی anōš xwarēm. انوش معنی شربت بی‌مرگی می‌دهد. این عبارت به صورت‌های گوناگون تعبیر شده است. مکنزی به این صورت معنی کرده است که ما بی‌مرگی را می‌آزماییم، یعنی زندگی‌مان را به خطر نمی‌اندازیم. نک: ماهیار نوابی، ص ۸۴. ما نوشخواری را برگزیدیم، چون بنا بر موارد متعدد در شاهنامه، پس از هر پیروزی بزم گسترده می‌شود و پهلوانان به نوشخواری می‌پردازند.

۱۹. آنجا در آن بیشهٔ[۱] تُهی[۲] و مَرو[۳] زردشتان، که نه کوه بُرز هست نـه دریـا[۴]ی ژرف، بـه آن دشتِ هـامون، اسـبان و پـیکانِ پهلوانان[۵] حکم خواهند کرد[۶]. ۲۰. شما از آنجا آیید تا ما از ایدر آییم، شما ما را ببینید، ما شما را ببینیم. ۲۱. و به شما نشـان دهیم که چگونه نابود شود[۷] دیو از دست ایزدان.

۲۲. ابراهیم دبیران مهست (= دیوان‌سالار) نـامه را مُـهر کـرد و بیدرفش جادوگر و نامخواست هزاران نامه را پذیرفتند و بـه گشتاسب شاه نماز بردند و برفتند.

۲۳. پس گشتاسب شاه به زریر برادر فرمان داد که: فرمان ده بـر

---

۱. در متن پهلوی razūr، که معنی بیشه می‌دهد.

۲. این واژه در متن پهلوی به صورت hwtws نوشته شده است که آن را می‌توان hūtōs خواند. همسر گشتاسب در متون پهلوی به این نام خوانده می‌شود. بیشتر مترجمان این عبارت را بیشهٔ هوتوس معنی کرده‌اند (بهار، ص ۲۶۵). عبارت را به صورت xwatan was razūs نیز می‌توان خواند و «ختن که بیشه بسیار دارد» معنی کرد. و با این قرائت این مکان را با شهر ختن یکی دانسته‌اند. از آنجا که این محل طبعاً باید در مرز دو کشور باشد، ختن به نظر منطقی نمی‌آید و از سوی دیگر بیشه پر درخت است و جـایی کـه درخت فراوان باشد محل مناسبی برای نبرد نیست. ماهیار نوابی از این واژه با تعبیراتی معنی عاری و تهی به دست می‌آورد که به نظر منطقی‌تر می‌آید (ص ۸۴ و ۸۵).

۳. مَرو و مَرغ معنی چمن می‌دهد.

۴. در متن war، ور به معنی دریاچه و مرداب هم هست.

۵. nēw پهلوان، در پهلوی آوردن مفرد برای گروهی همجنس متداول است.

۶. در متن wizārišn از wizārdan، در مفهوم گزارش کردن.

۷. در پهلوی zad bawād. زدن در پهلوی در مفهوم کُشتن و از میان بردن هم هست.

فراز کوهسارها و کوه بلند[۱] آتش بیفروزند. ۲۴. و کشور را آگاه کن[۲] و پیام‌آوران[۳] آگاهی دهند که جز مغ مردان که آب و آتش بهرام را می‌ستایند و نگاهبانی می‌کنند[۴]، از ده‌ساله تا هشتادساله، هیچ مردی به خانهٔ خویش نماند. ۲۵. ایدون کند که ماه دیگر به دربارِ گشتاسب شاه آید، اگر نیاید و دار[۵] (= رزم‌افزار/جنگ‌افزار) با خویشتن نیاورد دستور دهیم او را در آنجا به دار کنند[۶].

۲۶. پس هرکدام از مردمان[۷] را که از پیام‌آوران آگاهی رسید، در هَمَسپَهمه دیم[۸] (= زمان آخرین گاهانبار)، به دربار گشتاسب

---

۱. در متن آمده است pad garān bašn, kōf ī burz، که هر دو عبارت را می‌توان «سر کوه‌ها» معنی کرد، می‌توان حدس زد که عبارت دوم تفسیر یا معنیِ عبارت پیشین باشد، نک: ماهیار نوابی، ص ۸۶.

۲. در متن azd که در پهلوی به معنی آگاه و آگاهی است.

۳. در متن bayaspān، نک: بند ۴، یعنی پیک‌ها.

۴. در متن pahrēzēnd، «پرهیز کردن» معنی محافظت کردن می‌دهد، یعنی دین مردانی که در خدمت آب و آتشکدهٔ بهرام هستند.

۵. در متن dār است که معنی تیغ دارد و منظور سلاح است:
("A. Tafazzoli, Notes pehlevies. 1" JA.258, 1970.71, P.89-91)

۶. مؤلف با کلمات بازی کرده است که: اگر «دار» با خود نیاورند، آنها را بر «دار» می‌کنند.

۷. در متن مردم آمده است، در پهلوی آوردن عبارت مفرد برای یک گروه متداول است.

۸. واژهٔ متن پهلوی را با تصحیح کوچکی می‌توان hamaspahmēdīm خواند که نام آخرین گاهانبار و زمان آن پنج روز آخر سال یا به عبارت دیگر روزهای بهیزک (پنجهٔ

شاه آمدند. تمبک[1]ها زده شدند و نای[2]ها به صدا درآمدند[3] و گاودُمب[4]ها به بانگ درآمدند. ۲۷. پس سپاه[5] بـه حـرکت درآیند[6]، پیلبانان[7] بر[8] پیل روند و ستوربانان بر[8] ستور روند. گردونه‌داران بر گردونه روند.

۲۸. بسیار برایستند، شَفره[9] (= شمشیر بزرگ) رستمی، بس

دزدیده، خمسهٔ مسترقه) است و در آخرین جمله این داستان که پایان نبرد توصیف می‌شود از ماه فروردین نام می‌برد که خود تأییدی بر این قرائت است. قرائت‌های دیگر مانند pad hēm spāh، با خواندن hēm به جای ham به معنی «برای شرکت در سپاه» نیز پیشنهاد شده است، نک: ماهیار نوابی، ص ۸۶. برای گاهشماری و گاهنبارها نک: ژاله آموزگار «گزارشی ساده از گاهشماری در ایران باستان»، زبان فرهنگ، اسطوره، ص ۲۲۷ تا ۲۴۵.

۱. در این عبارت تنبک و نای و گاودمب مفرد هستند.

۲. نای یا سورنا سازیست که در هنگام رزم و جنگ نوازند. (فرهنگ معین)

۳. pazdēnd از مصدر pazdīdan که برای نواختن نای به کار می‌رود. pazdēnīdān به معنی ترساندن و تعقیب کردن هم هست.

۴. گاودمب یا گاودُم به معنی کرنا و نفیر است که سری باریک و انتهایی گشاد دارد. (فرهنگ معین)

۵. در متن کاروان.

۶. در متن ēwarz, ēwarz kunēnd در پهلوی معنی حرکت هم می‌دهد.

۷. در این عبارت هم، پیلبان و ستوربان و گردونه مفرد هستند.

۸. در متن «به».

۹. این واژه در پهلوی به صورت šafrag آمده است و قرائت‌های گوناگونی برای آن پیشنهاد کرده‌اند، نک: ماهیار نوابی، ص ۸۷. به معنی جامهٔ چرمینی کـه بـر روی آن قطعات فلزی برنده (شَفره) بسیاری نشانده باشند هم آمده است. نک: (اکبر نحوی، عظیم جباره، «شفرهٔ رستم یا شفره رستون، بازخوانی یک واژه در یادگار زریران» نامهٔ فرهنگستان، دورهٔ دوازدهم، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۹۱، ص ۹۸-۱۰۲. ما مفهوم شمشیر را برگزیدیم که به نظر مناسب‌تر می‌آید.

تیردان[۱] پُر تیر، بس زرهِ روشن[۲]، بس زرهِ چهارکَرد[۳].

۲۹. سپاه[۴] ایران‌شهر چنان بایستند که بانگ‌شان به آسمان شود و (آوای) پایشان[۵] به دوزخ. ۳۰. به راه که شوند، گـذر چـنان بُبَرند که از آب بروند و تا یک ماه آب را خوردن نشاید[۶]. ۳۱. تا پنجاه روز هوا روشن نبوَد، مرغان[۷] نشیمن نیابند مگر بـر سر اسبان و نوک‌نیزگان، یا سر کوه نشینند. از گرد و دود شب و روز ناپیدا بُوَد.

۳۲. پس گشتاسب شاه به زریرِ برادر فرمان داد که خیمه‌زن[۸] تـا ایرانیان نیز خیمه زنند، تا ما بدانیم که شب است یا روز.

---

۱. در پهلوی kantīr.

۲. در متن rošn، روشن، واژه را با تصحیح کوچکی رویین نیز می‌توان خواند. ماهیار نوابی قرائتی دیگر پیشنهاد می‌کند و جوشن می‌خواند. نک: ماهیار نوابی، ص ۸۷. ما «روشن» را از این نظر برگزیدیم که پلوتارک نقل می‌کند که ایرانـیان زرهـی بـر تـن می‌کردند که می‌درخشید و چون نور آفتاب بر آن می‌افتاد چشم دشمن را کور می‌کرد.

۳. منظور از زره چهارکرد زرهـی است کـه دو بـازوان و سـینه و پشت را مـحافظت می‌کند، در برابر زره هفت کرد، که سر و دو ساق را هم محافظت می‌کند.

۴. در متن کاروان.

۵. در متن فقط padān آمده است به معنی گام‌ها.

۶. این عبارت نیز تفسیرهای مختلف داشته است؛ از آن جمله: با خود آب بـردارنـد. چون تا یک ماه آب گذرگاه آشامیدنی نیست. نک: ماهیار نوابی ص ۵۲ و ۸۸. ما این معنی را برگزیدیم از این‌رو که شاید منظور این است که چون از آب می‌گذرند، آب قابل خوردن نیست.

۷. در متن مفرد است.

۸. در متن با تصحیح wiyān kun. نک: ماهیار نوابی، ص ۸۸.

۳۳. پس زریر از گردونه بیرون آمد، خیمه زد و ایرانیان نیز خیمه زدند، گرد و دود بنشست. ستاره و ماه در آسمان پیدا شد.

۳۴. پس زنند سیصد میخ آهنین که به آن بندند سیصد رَسَن (= ریسمان)، که بر هر رسنی، سیصد دِرای (= زنگ) زرین آویزان بود.

۳۵. پس گشتاسب‌شاه به کِی‌گاه نشیند و جاماسب بیدخش[1] (= وزیر، صدراعظم) به پیش خواهد، گوید که من دانم که تو جاماسب دانا و بینا و شناسایی[2]. ۳۶. این نیز دانی[3] که چون ده روز باران آید، چند سرشک[4] بر زمین آید و چند سرشک بر سرشک آید. ۳۷. این نیز دانی که گیاهان چون بشکفند[5]، گلِ کدام (گیاه) روز بشکفد و گلِ کدام شب و گلِ کدام فردا. ۳۸. این نیز دانی که کدام ابر[6] آب دارد و کدام ندارد. ۳۹. این نیز دانی که فردا روز چه شود اندر آن اژدها رزم گشتاسبی. از پسران و برادران من کی گشتاسب، که زنده بماند و که بمیرد.

---

۱. لقب بیدخش تحت‌اللفظی یعنی نفر دوم حکومتی، و در این داستان در سه مورد دیگر هم این واژه می‌آید، که مستقیماً معنی وزیر نمی‌دهد، بلکه منظور مقامی عالی‌رتبه است.
۲. منظور از شناسا، آگاه بودن بر همهٔ مسائل است.
۳. در متن daned.
۴. منظور از سرشک قطره است.
۵. در متن مفرد است.
۶. در متن midarg که وام واژه‌ای یونانی است. نک: ماهیار نوابی، ص ۸۹.

۴۰. گوید جاماسب بیدَخش که کاش از مادر نزادمی[1]، یا چون زادمی به بخت خویش به کودکی[2] بمردمی، یا مرغی بودمی به دریا افتادمی یا شما خدایگان این پرسش از من نمی‌پرسیدی، ولی[3] چون پرسیدی من نخواستمی که به جز راست گفتمی.

۴۱. اگر شما خدایگان را پسند افتد، دست راستِ خویش پیش برید[4]، به فرّه اورمزد، به دین مزدیسنان و جانِ برادر، زریر سوگند خورید [یعنی این‌که[5] هم‌چنین درازای[6] شمشیر پولادین و (تیغهٔ) صیقلی شدهٔ[7] (؟) تیر را هم‌چون آزادگان[8]

---

۱. افعال این عبارت به صورت تمنایی optatif آمده‌اند.
۲. در متن rahīgīh.
۳. در متن bē به معنی ولی، اما.
۴. این بخش از متن تفسیرها و قرائت‌های متفاوتی داشته است، بهار: دست راست خویش را گروگان برید (پژوهشی در اساطیر، ص ۲۶۷)، ماهیار نوابی: دست راست خویش تا روی بالا (؟) برید... (ص ۸۹ و ۹۰) و نظرهای دیگران (در همانجا). ما با تصحیح واژهٔ پهلوی ruwān به هزوارش pēš، این ترجمه را مناسب‌تر دیدیم.
۵. در متن kū که معمولاً در متون پهلوی پیش از تفسیرها می‌آید. احتمالاً این عبارتِ تا حدودی آشفته نیز برای توجیه آئین سوگند خوردن عبارت پیشین است.
۶. در متن druwāsp که معنی آن مشخص نیست و شاید بتوان آن را به *dranāy-iz تصحیح کرد. نیبرگ و ماهیار نوابی به معنی دسته و قبضه شمشیر گرفته‌اند نک: ماهیار نوابی همانجا.
۷. در متن šēd که به معنی درخشان است و شاید صفتی باشد برای تیر که صیقلی شده و درخشان است.
۸. در متن ērwār.

سه بار بمالید[۱]]، که تُرا نزنم و نکُشم و به، زندان[۲] ندارم.

۴۲. پس گشتاسب شاه گوید که به فرّه اورمزد و دین مزدیسنان و جانِ زریرِ برادر سوگند خوردم که تُرا نزنم و نکشم و نیز به زندان ندارم.

۴۳. پس گوید جاماسب بیدخش که: اگر شما خدایگان را پسند افتد فرمان دهید این بزرگ سپاهِ ایران شهر را از چادر شاهی[۳]، یک تیر پرتاب[۴] فرازتر بنشنانند.

۴۴. پس گشتاسب شاه فرمان داد آن بزرگ سپاهِ ایران شهر را از چادر شاهیِ[۵] گشتاسبی یک تیر پرتاب فرازتر بنشانند.

۴۵. پس گوید جاماسب بیدخش که: آن به که از مادر نزادمی، یا

---

۱. در متن bē māl. این عبارت را که ما با تردید به این صورت ترجمه کردیم و داخل ابرو گذاشتیم می‌تواند تفسیری برای سوگند خوردن باشد. دیگران نیز برگردان‌های قابل قبولی نداده‌اند. در هر صورت، احتمالاً آئینی از روش سوگند خوردن است. نک: بهار و ماهیار نوابی، همانجا.
۲. در پهلوی dēbahr، معنی خشم هم از آن اراده شده است، نک: ماهیار نوابی، ص ۹۲. pad dēbahr dāštan به معنی تبعید کردن هم هست.
۳. در پهلوی mašk به معنی سراپرده و چادر. در فارسی به صورت مَشکو آمده است.
۴. در متن tīgršap به معنی فاصله‌ای که تیر پس از پرتاب طی می‌کند. قرائت‌های دیگری نیز پیشنهاد شده است، از آن جمله tigr ayāb. نک: ماهیار نوابی، ص ۹۲.
۵. در متن بعد از mašk، واژهٔ ابرزین abarzēn نیز آمده است که آن هم معنی چادر بزرگ می‌دهد. شاید واژهٔ دوم تفسیری بر واژهٔ اول باشد.

۴۶. چون زادسی مُردمی یا از کودکی[1] به بلوغ[2]، نرسیدمی[3]. فردا روز که کوبند پهلوان به پهلوان، گراز به گراز، بس مادرِ با پسر، بی پسر، بس پسر، بی پدر و بس پدر، بی پسر، بس برادر بی برادر و بس زنِ شویدار[4] بی شوی شوند. ۴۷. بس آیند بارهٔ ایرانیان که گشادعَنان[5]، شتابان[6] روند و در میان خیونان خداوندگار خود را خواهند و نیابند.

۴۸. خوشا[7] آن که نبیند آن بیدرفش جادوگر را که آید، رزم تازد، تباهی کند[8] و کُشد سپاهبدِ تَهم، زریر، برادر ترا، و باره‌اش را نیز بِبَرند، آن سیاه آهنین سمب، زریرِ باره؛ و نامخواست هزاران که آید، رزم تازد و کُشد آن پادخسروی پارسای مزدیسنانی، برادر ترا و باره‌اش را هم بِبَرند، آن زرین، (بارهٔ[9]) دریگبَد[10] (= رئیس دربار) را و نامخواست هزاران که آید رزم

---

۱. در متن arasīh، نارس بودن. ۲. در متن ō paymān، به حد تمییز، بلوغ.
۳. این عبارت را این‌چنین نیز می‌توان معنی کرد: خوش‌به‌حال آن کسی که از مادر نزادی، یا چون زاد، بمردی، یا از کودکی به گاه تمیز نرسیدی.
۴. در پهلوی šōyōmand.
۵. در متن wīsad. یعنی باز و گشاد، منظور عنان گشاده است.
۶. در متن arwand که معنی تند و سریع می‌دهد.
۷. در متن ōy weh kē، تحت‌اللفظی یعنی او بهتر که ... در مفهوم خوشا به حال آن کسی که ...
۸. در پهلوی wināhēd.
۹. در متن نیست. برای تکمیل جمله اضافه شد.
۱۰. در پهلوی darīgbed که معنی رئیس تشریفات و رئیس دربار می‌دهد. شاید منظور

تازد و تباهی کند و کُشد آن فرشاورد پسر ترا، که چون زاده شد نیم نیزه مردی[1] بود و تو نیز او را از دیگر فرزندان بیشتر دوست (داشتی)، ۴۹. از پسران و برادران تو بیست و سه (نفر) بمیرند. ۵۰. پس گشتاسب شاه چون آن سخن شنید، از پیشگاه[2] به زمین افتاد. ۵۱. به دست چپ کارد و به دست راست شمشیر گیرد و به جاماسب حمله کند[3] و گوید که درست میاور[4] (= خوش نیامدی) سمسار[5] (؟) جادوگر، چه مادر تو جادوگر و پدرت دروغزَن بودند.

از این عبارت این است که آن بارهٔ زرین را ببرند که بارهٔ رئیس دربار بوده است. این عبارت را به گونه‌های دیگر نیز خوانده‌اند. بهار «آن زرین دراز نفس را»، ص ۲۶۷، نک: ماهیار نوابی، ص ۹۳.

۱. این عبارت نیز به صورت‌های دیگر خوانده شده است. بهار: دروغ به نامبیزه، ص ۲۶۷ و ماهیار نوابی، بانیم نیزه دروغ (اهریمنی)، ص ۵۷ و ۹۴. ما هزوارش واژه «دروغ» را با تغییری جزیی به هزوارش «مرد» تصحیح کردیم و این معنی را مناسب‌تر دیدیم. به نظر ما منظور این است که این بچه وقتی دنیا آمد قدش به اندازهٔ نیم نیزه بود. نیم نیزه ظاهراً نام جنگ‌افزاری هم بوده است. (نوابی همانجا).

۲. این واژه را با تصحیح مختصر parwān gāh می‌توان خواند که در پارتی به معنی پیشگاه است، آن را farroxān gāh به معنی تخت فراخ نیز می‌توان خواند، این واژه با قرائت‌های دیگر نیز آمده است، نک: بهار، همانجا و ماهیار نوابی، ص ۹۴ و ۹۵.

۳. در متن tak kardan که معنی حمله کردن دارد.

۴. در متن mā drust āwar، یعنی درستی و تندرستی نمی‌آوری. جمله مقابل «درست‌آور» است که همان مفهوم سلام را دارد و عبارت متداول برای سلام و درود در دورهٔ ساسانیان بوده است. نک: ماهیار نوابی، ص ۹۵.

۵. در متن simspar، معنی آن کاملاً مشخص نیست. نوعی دشنام است. آن را سَهم‌سپار نیز می‌توان خواند در مفهوم «ترس‌آور». نک: بهار ۲۶۷ و ماهیار نوابی، ص ۹۵.

۵۲. آنچه گفتی نشود. و اگر من به فرّه اورمزد و دین مزدیسنان و جان برادر سوگند نخوردمی، پس با این دو تیغ، شمشیر و کارد سرت بریدمی و به زمین افکندمی.

۵۳. پس جاماسب گوید اگر شما خدایگان را پسند افتد، از این خاک برخیزید و باز به کی‌گاه نشینید، چون آنچه باید بشود می‌شود، زیرا[۱] این که من گفتم بشود.

۵۴. گشتاسب نه برخیزد و نه بازگردد.

۵۵. پس آن تَهم سپاهبدِ نیو، زریر، که شود و گوید اگر شما خدایگان را پسند افتد، از این خاک برخیزید و باز به کی‌گاه نشینید، چه من فردا شوم و با نیروی خویش پانزده بیور[۲] از خیونان کُشم.

۵۶. گشتاسب شاه نه برخیزد نه بازنگرد.

۵۷. پس آن پادخسرو، پارسای مزدیسنان که شود و گوید که اگر شما خدایگان را پسند افتد از این خاک برخیزید و باز به کی‌گاه نشینید، چه من فردا روز شوم و با نیروی خویش، چهارده بیور[۳] از خیونان بکُشم.

---

۱. درمتن kū.

۲. پانزده بار ده هزار که مساوی صد و پنجاه هزار می‌شود.

۳. برابر صد و چهل هزار.

۵۸. گشتاسب شاه نه برخیزد و نه بازنگرد.

۵۹. پس آن فرشاورد، پسر گشتاسب شاه شود و گوید که: اگر شما خدایگان را پسند افتد، از این خاک برخیزید و باز به کی‌گاه بنشینید، چه من فردا روز شوم و با نیروی خویش سیزده بیور[۱] از خیونان بکُشم.

۶۰. گشتاسب شاه نه برخیزد و نه بازنگرد.

۶۱. پس آن یل اسفندیار[۲] که شود و گوید که: اگر شما خُدایگان را پسند افتد از این خاک برخیزید و باز به کی‌گاه نشینید، چه من فردا روز شوم، به فرّه اورمزد و دین مزدیسنان و جان شما خدایگان سوگند خورم که هیچ خیونی را از آن رزم زنده رها نکنم.

۶۲. پس گشتاسب شاه برخیزد و باز به کی‌گاه نشیند و جاماسب بیدخش به پیش خواهد و گوید: مباد[۳] ایدون، چنان که تو جاماسب گویی، چه من فرمان دهم دژی روین کنند، فرمان

---

۱. برابر صد و سی‌هزار.

۲. این نام در پهلوی به صورت Spanddād / Spandyād می‌آید و اصل اوستایی آن Spantō.ðāta است.

۳. واژه در متن هزوارش ašmāh است که می‌توان به هزوارش mā به معنی مبادا تصحیح کرد.

دهم آن دژ را دربندی آهنین کنند و فرمان دهم پسران و برادران و شاهزادگان را در آن دژ کنند و نشانند، شاید که به دست دشمنان نرسند.

۶۳. گوید جاماسب بیدخش که: اگر فرمان دهی دژی رویین کنند و نیز فرمان دهی بر آن دربندی آهنین کنند و آن پسران و برادران و درباریان تو رام شهر[1] را فرمان دهی در آن دژ بنشانند، پس که را توان باشد که آن تعداد[2] دشمن را از کشور باز دارد؟

۶۴. چه آن تَهم سپاهبدِ نیو، زریر، که شود پانزده بیور از خیونان بکشد و آن پاد خسرو، پارسای مزدیسنان که شود چهارده بیور از خیونان بکشد و آن فرشاورد پسر تو که شود سیزده بیور از خیونان بکشد.

۶۵. گشتاسب شاه گوید اکنون خیونان از اردوگاه[3] چندین شمار آیند و چون یک بار آیند چه شماری بمیرند و چه شماری بازگردند؟

۶۶. گوید جاماسب بیدخش که: صد و سی و یَک بیور[4] خیون از

---

۱. لقب گشتاسب به معنی «آرامش‌بخش کشور».

۲. در متن «اند».

۳. در متن bunag به معنی خیمه‌گاه.

۴. برابر با ۱۳۱۰۰۰۰.

اردوگاه آیند و چون یکباره آیند، هیچ زنده باز نگردند، مگر یک: ارجاسب، خداوندگار خیونان.

۶۷. او را نیز یل اسفندیار گیرد، از او دستی و پایی و گوشی بُرَد و چشمش به آتش سوزاند[1] و او را بر خری دم‌بریده به کشور خویش فرستد و گوید که: شو و گوی که چه دیدی از دستِ من، یل اسفندیار:

۶۸. پس گوید کی گشتاسب شاه که: اگر همه پسران و برادران و درباریان من کی گشتاسب شاه و هوتوس[2]، که مرا خواهر و زن است و از پسر تا دختر سی (تن) از او زاده شده‌اند، همه بمیرند، پس من این دین ویژهٔ مزدیسنایی را که از اورمزد پذیرفتم رها نکنم.

۶۹. پس گشتاسب شاه به سر کوه نشیند و دوازده دوازده بیور[3] نیرو با او بود، ارجاسب خداوندگار خیونان به کوه نشیند و دوازده بیور بیور[4] نیرو با او بود.

---

۱. در متن dazēd، شاید با واژهٔ داغ و داغ کردن ارتباط داشته باشد.
۲. در متن hūtōs، که در متون پهلوی نام همسر گشتاسب است.
۳. برابر ۱۴۴۰۰۰.
۴. برابر ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ !! احتمالاً همانند متون حماسی با اغراق در شمار سپاه دشمن چنین وانمود می‌شود که سپاه دشمن با اینکه شمارشان بسیار است ولی شکست می‌خورند.

۷۰. آن تَهم سپاهبَد نیو، زریر، کارزار آنگونه نیک کند، چنان که ایزد آذر[1] اندر نیستان افتد و باد نیز یارش بوَد. چون شمشیر فراز زَنَد ده و چون باز کِشَد ده از خیونان کُشد، چون گشنه و تشنه شود، خون خیون بیند شاد شود.

۷۱. پس ارجاسب، خداوندگار خیونان از سرِ کوه نگاه کند و گوید که: از شما خیونان کیست که شود، با زریر نبرد کند و کُشد آن تَهم سپاهبَد نیو، زریر را تا زرستون دخترم به زنی به او دهم که در همه شهر خیونان زنی از او خوب‌چهره[2]تر نیست. ۷۲. و او را بر همه کشور خیونان بیدَخش کنم، چه اگر تا شب، زریر زنده (بماند)، پس دیرزمانی نبوَد که از ما خیونان هیچ زنده باز نیاید.

۷۳. پس آن بیدرفش جادوگر بر پای ایستد و گوید که: مرا اسب زین سازید تا من شوم.

۷۴. اسب زین سازند و بیدرفش جادوگر برنشیند و به دست فراز

---

۱. منظور ایزد آتش است، یعنی همانگونه که اگر آتش در نیستان افتد بلافاصله همهٔ نی‌ها می‌سوزند.

۲. در متن hučihr، که به دو معنی می‌آید، زیباچهره و خوب‌نژاد، این واژه وقتی در مورد بیدرفش جادوگر و نامخواست هزاران به کار رفته است به معنی نژاده معنی شود ولی در مورد «زرستون» و «هما» و «بهستون» که بعداً نامشان خواهد آمد به خوب‌چهره برگردانده می‌شود.

ستاند آن ژوبین[۱] افسون کردهٔ[۲] دیوان اندر دوزخ راکه به خشم و زهر ساخته شده و با آب گناه درست شده بود[۳]. اندر رزم شتابد و بیند که زریر کارزار چه نیکو کند، نیارد[۴] پیش فراز شود. ۷۵. از نهان از پس فراز رود و زریر را از زیر کمربند، از بالای کُستی[۵] به پشت زند و به دل گذراند و به زمین افکند. پس بنشیند آن پَرّش کمانان و بانگ نیومردان.

۷۶. پس گشتاسب شاه از سر کوه نگاه کند و گوید که: من چنین می‌پندارم که کُشته شد زریر، ایران سپاهبدِ ما، چه اکنون نیاید پرّش کمانان و بانگ نیومردان.

۷۷. ولی از شما ایرانیان کیست که شود و کین زریران[۶] خواهد تا که دخترم هُمای را به زنیِ او دهم که اندر همه کشور ایران[۷] زن از او خوب‌چهره‌تر نیست. ۷۸. خان و مان زریر و سپاهبدی ایران را به او دهم.

---

۱. این واژه راکه در متن با حروف "pĪs" نوشته شده است می‌توان fraš آوانویسی کرد، واحتمالاً باید سلاحی پرتاب‌کننده باشد. با توجه به متن دقیقی به ژوبین ترجمه شد. این واژه تعبیرات مختلف و قرائت‌های گوناگون همچون نیزه، تبر به دنبال داشته است، بهار، ص ۲۷۱، و ماهیار نوابی، ص ۹۶.

۲. در متن afsūdag از مصدر afsūdan به معنی افسون کردن.

۳. در متن dēsīdag از مصدر dēsīdan به معنی ساختن.

۴. در متن ayarēd از مصدر ayārīdan به معنی جرأت کردن.

۵. کمربند مخصوص زردشتیان.

۶. یعنی کین زریری.

۷. در متن شهر ایران، همان ایرانشهر.

۷۹. هیچ ایرانی و آزاده‌ای پاسخ نداد مگر آنِ پسر زریر، هفت ساله وار کودک[۱] که بر پای ایستد و گوید که: مرا اسب زین سازید تا من شوم و رزم آزادگان بینم. شاهزادهٔ گشتاسبی[۲] را بینم، آن تَهم سپاهبدِ نیو، زریر پدرم را، اگر زنده یا مرده، چنان که هست پیش شما خدایگان بگویم.

۸۰. پس گشتاسب شاه گوید که تو مَشو، چه تو نابُرنایی[۳] و پرهیز رزمی (= دفاع جنگی)[۴] ندانی و انگشت تو به تیر استوار[۵] نیست. ۸۱. مبادا خیونان رسند و تراکُشند، چنان که زریر، ایران سپاهبد را نیز کشتند، پس خیونان دو نام برند که ما کُشتیم زریر، ایران سپاهبد را و ما کُشتیم بستور پسر او را.

۸۲. پس بستور، در نهان[۶] به آخورسالار گوید که: گشتاسب فرمان داد که آن اسب را که چون زریر کودک بود (بر آن) برمی‌نشست به بستور دهید.

---

۱. در متن kōdak 7 sālag humānāg.
۲. در متن گشتاسبان، زریر، پسر گشتاسب نیست، برادر اوست، اینجا منظور منسوب به گشتاسب بودن است.
۳. در متن aburnāy به معنی نابرنا و بچه.
۴. در متن razmān pahrēz.
۵. در متن ōst. به معنی محکم و استوار، این واژه را به صورت‌های دیگر نیز خوانده‌اند. بهار: آمُخته (۲۷۲)، ماهیار نوابی، نه خوسته (۶۷ و ۹۷)
۶. در پهلوی pad nihān.

۸۳. آخور سالار فرمان دهد اسب را زین کنند و بستور برنشیند و اسب فراز هِلَد و دشمن کُشد تا به آن جای رسد که مردهٔ نیوِ پدر بیند.

۸۴. دیرزمان نپاید، گوید[1]:

هلا داروَن[2]	جان در رفته‌ات را که درهم پیچید[3]
هلا گراز	پیراهنت[4] را که درهم پیچید
هلا سیمرغک	باره‌ات را که درهم پیچید

۸۵. چون تو ایدون می‌خواستی که با خیونان کارزار کنی، اکنون کشته و افکنده هستی، اندر این[5] رزم چون مردم بی‌گاه و بی‌گنج.

۸۶. این گیسو و ریش بهنجارت[6] را بادها آشفته کرده‌اند و تن

---

۱. این عبارت آشفته است و ترجمه‌ای که داده می‌شود مبتنی بر تصحیح‌ها و حدس‌هاست. قرائت‌های متفاوتی پیشنهاد شده است. ماهیار نوابی ص ۶۸ و ۹۸.
۲. این واژه را با تصحیح کوچکی می‌توان dārwan خواند به معنی دار و درخت. آن را «ستون زندگی» هم معنی کرده‌اند šarwan هم خوانده‌اند به معنی «شیرافکن». ماهیار نوابی آن را با تصحیح درون می‌خواند و به معنی کمان می‌گیرد. همانجا.
۳. در متن amwašt از مصدر amwaštan به معنی درهم پیچیدن، جمع کردن و گردآوری کردن.
۴. با تصحیح کوچک payrāhan.
۵. با تصحیح کوچکی ēn خوانده می‌شود.
۶. درمتن hangār از مصدر hangārdan که اینجا به معنی مرتب و منظم بودن است. این مصدر به معنی حساب کردن، تصور کردن، و ملاحظه کردن هم آمده است. قرائت‌های دیگری نیز پیشنهاد شده است، بهار تابدار می‌خواند (ص ۲۷۱) و ماهیار نوابی خوهله یعنی تاب‌دار (ص ۶۹ و ۹۹).

پاکیزه‌ات را اسبان پایمال کرده‌اند و خاک به گریبانت[1] نشسته است. اما اکنون چون کنم؟ چه اگر از اسب پایین آیم و سرِ تو، پدر در کنار گیرم و خاک از گریبانت بگیرم پس به سبکی باز بر اسب نشستن نتوانم.

۸۷. مبادا خیونان رسند و مرا کُشند، چنان که ترا نیز کُشتند، پس خیونان دو نام برند که ما کشتیم زریر، ایران سپاهبد را و ما کشتیم بستور پسر او را.

۸۸. پس بستور اسب فراز هِلَد و دشمن زند تا به پیش گشتاسب شاه رسد و گوید که: من شدم و رزم آزادگان و شاهزاده گشتاسبی را درست دیدم. ۸۹. من مُرده دیدم آن تَهم سپاهبد نیو، زریر پدرم را. اما اگر شما خدایگان را پسند افتد، مرا هلید تا شوم و کینِ پدری خواهم.

۹۰. پس گوید جاماسب بیدخش که این پسر را هِلید، بر بخت ایستاده است[2] و دشمن کُشد.

۹۱. پس گشتاسب شاه فرمان دهد اسب زین کنند.

۹۲. بستور بر آن باره نشیند. (گشتاسب) از تیردان خویش به او

---

۱. در متن griw که در پهلوی هم به معنی گردن و گریبان و هم‌چنین به معنی خویشتن و نفس است.

۲. در متن ēstēd یعنی بخت و اقبال با اوست.

تیری دهد و آن را آفرین کند[۱] و گوید:

از سوی من شَوی (باشد که) پیروزی آوری

به هر رزم و پادرزم[۲] (باشد که) پیروزی یابی

هر روز[۳] (باشد که) نام آوری،

جاویدان روزان، (باشد که) دشمن مرده آوری

۹۳. اکنون باره و درفش این سپاه ایران را نیز کار تو فرمایی، (باشد که) نام‌آور باشی تا روز جاوید[۴].

۹۴. پس بستور اسب فراز هِلد و دشمن کُشد و کارزار چنان نیکو کند چنان که زریر، ایران سپاهبد کرد.

۹۵. پس ارجاسب، خداوندگار خیونان از سرِ کوه نگاه کند و گوید: آن کیست، آن پسر[۵] ده ساله[۶] که گُردوار اسب دارد و گُردوار زین[۷] دارد و کارزار چنان نیکو کند، چنان که زریر،

---

۱. آفرین کردن در مفهوم دعا کردن است. در مورد این که «تیر» را دعا می‌کند یا بستور را نظرات مختلف داده شده است. نک: ماهیار نوابی، ص ۱۰۰، ما این آفرین را با تصحیح کوچکی خطاب به خود بستور گرفتیم.

۲. در پهلوی pād razm که جنگ و جنگ دفاعی معنی می‌دهد.

۳. در پهلوی pād rōz به معنی هر روز.

۴. با تصحیحات کوچکی که انجام شد این معنی حاصل گردید. قرائت‌های دیگری هم داده شده است، نک: بهار، ص ۲۷۱، و ماهیار نوابی، ص ۷۱ و ۱۰۰.

۵. در پهلوی rahīg.

۶. با تصحیح مختصر این معنی به دست می‌آید.

۷. زین در اینجا معنی سلاح می‌دهد.

ایران سپاهبد کرد؟ ۹۶. ولی چنین پندارم که آن از تخمهٔ گشتاسب است و کین زریران خواهد.

۹۷. اما از شما خیونان کیست که شود و با آن پسر[1] نبرد کند و او را کُشد، تا بهستون دخترم را به او به زنی دهم که اندر همهٔ کشورِ خیونان زن از او خوب‌چهره‌تر نیست. ۹۸. و او را بر همه کشور خیونان بیدخش کنم. چه اگر تا شب این پسر زنده بُوَد، پس دیرزمان نبُوَد که از ما خیونان هیچ زنده باز نماند.

۹۹. پس بیدرفش جادوگر به پای ایستاد و گفت که مرا اسب زین سازید تا من شوم.

۱۰۰. اسبِ آهنین سُمب، بارهٔ زریر را زین سازند و بیدرفش جادوگر برنشیند[2] و به دست فراز ستاند[3] آن ژوبینِ افسون کردهٔ دیوان اندر دوزخ را که به خشم و زهر ساخته شده و با آب گناه درست شده بود. اندر رزم شتابد و بیند که بستور کارزار چه نیکو کند، نیارد پیش فراز شود، پنهان از پس فراز رود.

۱۰۱. بستور نگاه کند و گوید که: دُرَوَندِ[4] جادوگر، فراز به پیش

---

۱. در متن rēdag.

۲. در متن ماضی است.

۳. در متن ماضی است.

۴. دروند به معنی گناهکار و خبیث.

آی[1]، چه من دارم باره زیرِ ران، لیک تاختن ندانم و من دارم تیر اندر تیردان لیک انداختن ندانم، فراز به پیش آی تا این جان خوشت را بربایم[2]، چنانکه تو بر آن تَهم سپاهبدِ نیو، زریر، پدر من کردی.

۱۰۲. بیدرفش جادوگر گستاخ شود، به پیش فراز شود و آن سیاه آهنین سُمب، بارهٔ زریر، چون بانگ بستور شِنَود، چهارپای برزمین ایستاده، نهصد و نود و نه (۹۹۹) بار بانگ کند.

۱۰۳. بیدرفش ژوبین اندازد[3]، بستور به دست فراز پذیرد.

۱۰۴. پس روانِ زریر بانگ کند که این ژوبین از دست بیفکن و از تیردان خویش تیری ستان، این دُروند را پاسخ کن.

۱۰۵. بستور ژوبین از دست بیفکند و از تیردان خویش تیری ستاند و بیدرفش را به دل زند و به پشت بگذارند و به زمین افکند.

---

۱. در متن farāz ō pēš āwar.

۲. در متن appār kunēm یعنی بربایم. این عبارت را به این صورت نیز می‌توان معنی کرد: «پیش آی و این جان خوشم را برگیر»، چنین برگردانی با واژگان عبارت کمتر هم‌آهنگ است، چون عبارت پهلوی چنین است:

frāz ō pēš āwar ut ēn xwaš gyān appār kunēm.

۳. در پهلوی wēzēd از مصدر wēxton به معنی افکندن و تاب دادن و چرخاندن.

۱۰۶. درود به روان (زریر) دهد[۱] و برچیند[۲] آن کفشِ[۳] سپید مرواریدنشان[۴] و هم جامهٔ زربفتِ زریر را[۵]. خود بر بارهٔ زریر نشیند و بارهٔ خود به دست فراز پذیرد و اسب فراز هلد و دشمن کُشد تا به آن جای رسد که گرامی کرد، پسر جاماسب درفش پیروزی را به دندان دارد و با دو دست کارزار کند.

۱۰۷. گرامی‌کرد و آن سپاه بزرگ چون بستور را بینند، همگان بر زریر بگریَند[۶] وگویند چرا اینجا آمدی، که انگشت تو به تیر استوار نیست و پرهیز رزمی ندانی. ۱۰۸. مبادا خیونان رسند و ترا کُشند، چنانکه ایشان زریر را نیز کشتند، پس خیونان دو نام برند که: ما کشتیم زریر، ایران سپاهبد را و ما کشتیم بستور پسرش را.

۱۰۹. پس بستور گوید که باشدکه به پیروزی داری، تو گرامی کرد پسر جاماسب، این درفش پیروزی را، چه اگر زنده به پیش گشتاسب برسَم، گویم که تو چه نیکو کارزار کردی.

---

۱. این عبارت را طور دیگر نیز تعبیر کرده‌اند، بهار، چنین معنی می‌کند: درود به روان دهد یعنی جان سپارد، ص ۲۷۲.

۲. در متن wēzēd از مصدر wēxtan که به معنی گزیدن و انتخاب کردن است.

۳. در پهلوی mōg، این عبارت را طور دیگر نیز خوانده‌اند، ماهیار نوابی: بیفشاند آن موی سپید به مروارید، ص ۷۴ و ۱۰۱.

۴. در متن: از مروارید.

۵. در متن ham zarr Zarēr brahmag.

۶. در متن brāmēnd یعنی بگریند، بنالند.

۱۱۰. پس بستور اسب فراز هِلَد، دشمن کُشد تا بدانجای رسد که یَلِ نیو، اِسفندیار کارزار کند.

۱۱۱. اسفندیار چون بستور را بیند، آن سپاه بزرگ ایران را به بستور هِلَد و خود به سرِ کوه شود، ارجاسب را با دوازده بیور[1] سپاه از سرِ کوه زند و به دشت افکند و کُشتار آنان را به گرامی کرد سپارد[2]. گرامی کرد کُشد و به بستور بسپارد.

۱۱۲. پس دیر زمان نبوَد که از آن خیونان هیچ زنده باز نماند مگر یک تن، ارجاسب خداوندگار خیونان.

۱۱۳. او را هم یل اسفندیار گیرد، از او دستی و پایی و گوشی بُرَد و از او چشمی به آتش سوزاند و او را بر بُریده دُمْ خری به شهر خویش بازفرستد.

۱۱۴. و گوید که بشو و بگوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار، که خیونان نیز دانند که چه بود به روز فروردین[3] اندر اژدها رزم گشتاسبی.

---

۱. برابر با ۱۲۰۰۰۰.

۲. در متن spōzēd، از مصدر spōxtan یعنی رد کردن، راندن، بیرون کردن.

۳. منظور روزی از فروردین است و قرائت ما را در بند ۲۶ تأیید می‌کند.

انجامه[1]

۱. به فرجام رسید. با درود، شادی و رامش. بهشت بهر باد[2] گشتاسب (= ویشتاسب) پسر لهراسب را و نیز[3] زریر، بستور. اسفندیار، همچنین فرشاوَردِ گشتاسبان[4]، گرامی کَرد پسر

---

۱. چنین عنوانی در متن نیست. ما این اصطلاح را برای colophone برگزیدیم که در نوشته‌های روانشادان ایرج افشار و احمد تفضلی هم آمده است. بدان پایان‌نوشت نیز می‌گویند. متقدمان اصطلاح ترقیمه را نیز آورده‌اند. این اصطلاح معمولاً به متن پایانی دستنوشته‌ها اطلاق می‌شود که رونویسی‌کننده که غالباً شخصیتی ناشناخته است از قلم خود به متن می‌افزاید. متن انجامه‌ها گاهی کوتاه و تنها یک سطر و گاهی طولانی‌ترند و در متون پهلوی در بیشتر موارد عباراتی آشفته و توأم با اشتباهات نگارشی و معنایی هستند ولی گاهی نیز نکته‌هایی دربر دارند. انجامهٔ این متن نیز از این لغزش‌ها بدور نیست. من قصد ترجمهٔ آن را نداشتم ولی به سفارش دوست دانشمندم دکتر علی‌اشرف صادقی بدان پرداختم که به زعم ایشان، چه بهتر که کاری کامل به انجام رسد و شاید نکتهٔ مفیدی از همین انجامه به دست آید.

۲. در پهلوی: wahišt bahr bawād، این اصطلاح در سنگ مزارها هم بکرات به کار رفته است و به این معنی است که بهشت نصیب او شود.

۳. در متن پس از واژهٔ لهراسب واژهٔ 'nč آمده است. مترجمان پیشین آن را حذف کرده‌اند. شاید منظور از آن «نیز به» و یا «نیز... را» باشد.

۴. در متن J̌āmāspan است که به این صورت تصحیح شد، چون بنابر متن یادگار زریران، فرشاورد فرزند گشتاسب است.

جاماسب و پادخسرو[۱] که خود نامبردارند[۲].

۲. همهٔ شاهزادگان[۳] گوان (= پهلوانان)، جنگ‌آوران[۴]. گاه[۵] نیک[۶] باد به بهشت درخشان[۷]، در روشنی بی‌پایان[۸] در جایگاه[۹] ورجاوندان[۱۰].

۳. همه افزون باد که روان انوشه باد. که در پناه دین داراد (آن که برای او) نوشته شد[۱۱]. شاد و پیروز باد شادان زاد. پسر شادان[۱۲].

---

۱. بعد از واژه پادخسرو واژه‌ای با حروف p'tsyyn آمده است که شاید دوباره‌نویسی نام پیشین باشد.

۲. در متن xwad burd nām hēnd ، که هم می‌توان در مفهوم نامبردار گرفت و هم به این صورت معنی کرد که از آنها نام برده شده است.

۳. در پهلوی wāspuhragān ، که w اول نیز در نسخه افتاده است.

۴. در پهلوی ērāxtārān ، از مصدر ēraxtan به معنی جنگ کردن و مشاجره کردن.

۵. در متن gāhīh ، در نسخه های متأخر پهلوی گاهی īh به جای حرف اضافهٔ ī به کلمه وصل می‌شود.

۶. در پهلوی xwābar که در متن xwawar نوشته شده است و معمولاً به معنی مهربان و نیکوکار است.

۷. در متن bāmīg به معنی درخشان و باشکوه.

۸. در پهلوی a-sar ، یعنی ابتدا ندارد و هم‌چنین بی‌آغاز و بی‌پایان هم می‌توان معنی کرد. ماهیار نوابی a-sar را به «بی‌آغاز» و مقابل آن a-pad را در مفهوم بی‌پایان می‌گیرد و آنها را دو اصطلاح فلسفی می‌داند که معرب آنها ازل و ابد شده است (ماهیار نوابی ۱۰۲).

۹. در پهلوی nīsēm.

۱۰. در پهلوی warǰāwandān / warzāwandan که در اصل معنی آن: «کسانی که دارای نیروی اعجاز هستند» است.

۱۱. در متن nibišt hēd.

۱۲. با پس و پیش کردن واژه‌ها در متن این معنی به دست آمد.

۴. فرخ باد تا هزاران سالان تا به[۱] روز فرشگرد[۲] آبادان[۳] میهن و مان همه[۴] خواسته افزون باد.

۵. که شما خود دیر[۵] (زمان) در آرامش باشید[۶] و کسی که بخواند (این) فرخ نوشته[۷] را رستم مهربان نام را به شادی[۸] یاد کند که این نسخه[۹] را نوشته بود و من دین بندهٔ مهربان کی‌خسرو (که این را) نوشتم.

۶. هر که خوانَد و[۱۰] نام ما به نیکی یاد کند، به تن‌درستی در این گیتی خوشبخت[۱۱] به (هنگام) درگذشتن تن[۱۲] در جایگاه ورجاوندان (باشد). من که از فرزندان دینی[۱۳] بودمی[۱۴] و

---

۱. در متن yad ō.

۲. در پهلوی frašgird دوران بازسازی و جاودانگی در پایان جهان.

۳. در وسط این واژه کلمه "m" آمده است که زائد است.

۴. واژه با تغییر کوچکی harwīn خوانده می‌شود. به معنیِ «همه».

۵. با تصحیح کوچکی واژه را می‌توان dagr/dēr خواند.

۶. در متن bē ramēd.

۷. در پهلوی nibēg به معنی نوشته و کتاب و دفتر.

۸. در متن hu-šādīh.

۹. در پهلوی pačīn.

۱۰. افزوده شد. در متن نیست.

۱۱. در پهلوی ābād، که هم به معنی آباد و هم به معنی خوشبخت است. این واژه را āzād هم می‌توان خواند به معنی آزاد و آزاده.

۱۲. در پهلوی bē pad widerān ī tan.

۱۳. در پهلوی az dēnīg frazandān.

۱۴. با تصحیح مختصر می‌توان واژه را bawē خواند که حالت دعایی دارد.

نویسندهٔ[1] (این نوشته) بودم باشد که در این گیتی خوشبخت و نیک و بر ستمکارترین[2] آفریدهٔ بد پیروز باشم[3].

۷. پیروز و پیروزی[4] باد دادار اورمزد را، نماز (به) زردشت سپیتمان که آورد دینِ بهِ پاکِ مزدیسنی را و رواج داد به یاری گشتاسب شاه و زریر و اسفندیار.

---

۱. در پهلوی nibīstar.　　۲. در متن pazddom.

۳. این عبارت را در پهلوی به این صورت می‌توان خواند:

andar īm gētī āzād weh ō pērōz bawē wattar dām

۴. در متن pērōzī به جای pērōzīh، احتمالاً نشانه‌ای از فارسی‌گرایی.



متن پهلوی یادگار زریران

Jamasp Asana. J. M.

Pahlavi Texts

1897/1913

P. 1-17

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

۴ [illegible]

[illegible]

۵ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۶ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۷ [illegible]

۸ [illegible]

[illegible]

1 MK. [illegible]. 2 MK. [illegible]. 3 JJ. [illegible]. 4 MK. [illegible].

۲ [illegible]

۹ [illegible]

۱۰ [illegible]

۱۱ [illegible]

۱۲ [illegible]

۱۳ [illegible]

۱۴ [illegible]

۱۵ [illegible]

۱۶ [illegible]

۱۷ [illegible]

۱۸ [illegible]

5 JJ. [illegible]. 6 JJ. [illegible]. 7 MK. [illegible]. 8 JJ. [illegible].

۳ [illegible]

۱۹ [illegible]

۲۰ [illegible]

۲۱ [illegible]

۲۲ [illegible]

۲۳ [illegible]

۲۴ [illegible]

۲۵ [illegible]

۲۶ [illegible]

۲۷ [illegible]

۲۸ [illegible]

9 Both [illegible]. 10 JJ. Adds [illegible]. 11 Both [illegible]. 12 MK. Adds [illegible].
13 JJ. [illegible]. 14 JJ. [illegible]. 15 JJ. [illegible]. 16 JJ. [illegible].

[illegible]

[illegible]

۲۹ [illegible]

[illegible]

۳۰ [illegible]

[illegible]

۳۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۲ [illegible]

[illegible]

۳۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۵ [illegible]

[illegible]

۳۶ [illegible]

[illegible]

۳۷ [illegible]

[illegible]

۳۸ [illegible]

17 JJ. [illegible]. 18 JJ. adds [illegible]. 19 JJ. [illegible]. 20 MK. [illegible]. 21 JJ. [illegible]. 22 MK. [illegible]. 23 Both [illegible].

۵ [illegible]

۳۹ [illegible]

۴۰ [illegible]

۴۱ [illegible]

۴۲ [illegible]

۴۳ [illegible]

۴۴ [illegible]

---

24 Both [illegible]. 25 Both [illegible]. 26 Both [illegible]. 27 Both [illegible]. 28 JJ. [illegible]. 29 Both [illegible]. 30 Both [illegible]. 31 Both Add [illegible]. 32 MK. [illegible]. 33 Both [illegible]. 34 Both [illegible].

٦ [illegible]

[illegible]

۴۵ [illegible]

۴۶ [illegible]

۴۷ [illegible]

۴۸ [illegible]

۴۹ [illegible]

۵۰ [illegible]

۵۱ [illegible]

35 JJ. [illegible]. 36 JJ. [illegible]. 37 Both [illegible]. 38 MK. [illegible], JJ. [illegible]. 39 JJ. [illegible]. 40 Both Add [illegible]. 41 Both [illegible]. 43 Both [illegible]. 43 Both [illegible]. 44 Both [illegible].

V [Pahlavi heading]

[Pahlavi text] ۵۲

[Pahlavi text] ۵۳

[Pahlavi text] ۵۴

[Pahlavi text] ۵۵

[Pahlavi text] ۵۶

[Pahlavi text] ۵۷

[Pahlavi text] ۵۸

[Pahlavi text] ۵۹

[Pahlavi text]

---

45 JJ. [Pahlavi]. 46 MK. adds [Pahlavi]. 47 MK. [Pahlavi]. 48 Both [Pahlavi]. 49 JJ. [Pahlavi]. 50 Both [Pahlavi]. 51 JJ. [Pahlavi]. 52 JJ. [Pahlavi]. 53 JJ. [Pahlavi]. 54 JJ [Pahlavi].

8 [illegible]

۶۰ [illegible]

۶۱ [illegible]

۶۲ [illegible]

۶۳ [illegible]

۶۴ [illegible]

---

55 MK. adds [illegible]. 56 JJ. [illegible]. 57 JJ. Adds [illegible]. 58 Both [illegible].
59 JJ. [illegible]. 60 JJ. [illegible].

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

61 Both [illegible]. 62 Both prefix [illegible]. 63 JJ. [illegible]. 64 JJ. [illegible]
65 JJ. [illegible].

۱۰ [Pahlavi text]

۷۱ [Pahlavi text]

۷۲ [Pahlavi text]

۷۳ [Pahlavi text]

۷۴ [Pahlavi text]

۷۵ [Pahlavi text]

۷۶ [Pahlavi text]

66 MK. [Pahlavi text]. 67 JJ. [Pahlavi text]. 68 JJ. [Pahlavi text]. 69 MK. [Pahlavi text]. 70 Thus both for [Pahlavi text].

۱۲ [Pahlavi text]

۸۴ [Pahlavi text]

۸۵ [Pahlavi text]

۸۶ [Pahlavi text]

۸۷ [Pahlavi text]

۸۸ [Pahlavi text]

۸۹ [Pahlavi text]

۹۰ [Pahlavi text]

۹۱ [Pahlavi text]

۹۲ [Pahlavi text]

---

79 JJ. [Pahlavi]. 80 Both [Pahlavi]. 81 Thus JJ., West supposes [Pahlavi].
82 Both [Pahlavi].

۱۳

[illegible]

۹۳ [illegible]

۹۴ [illegible]

۹۵ [illegible]

۹۶ [illegible]

۹۷ [illegible]

۹۸ [illegible]

۹۹ [illegible]

۱۰۰ [illegible]

83 JJ. [illegible], MK. [illegible] (!). 84 JJ. [illegible]. 85 JJ. [illegible]. 86 MK. [illegible]. 87 JJ. [illegible]. 88 Both [illegible]. 89 JJ. [illegible]. 90 JJ. [illegible].

۱۴ [illegible]

[illegible]

۱۰۱ [illegible]

۱۰۲ [illegible]

۱۰۳ [illegible]

۱۰۴ [illegible]

۱۰۵ [illegible]

۱۰۶ [illegible]

91 MK. [illegible]; JJ. [illegible]. 92 Both [illegible]. 93 MK. [illegible]. 94 JJ. omits. 95 JJ. [illegible]. 96 JJ. omits. 97 Both [illegible]. 98 JJ. [illegible], MK. [illegible]. 99 JJ. [illegible]. 100 MK. [illegible].

۱۵

[illegible]

۱۰۷ [illegible]

۱۰۸ [illegible]

۱۰۹ [illegible]

۱۱۰ [illegible]

۱۱۱ [illegible]

۱۱۲ [illegible]

101 MK. [illegible]. 102 JJ. [illegible]. 103 JJ. [illegible]. 104 MK. Prefixes ..

۱۹ [illegible]

۱۱۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]



۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ [illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

۴ [illegible]

[illegible]

۵ [illegible]

[illegible]

---

105 MK. [illegible]. 106 Both [illegible]. 107 Both [illegible].

۱۷ [illegible]

[illegible] ٦

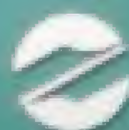
[illegible] ٧

108 Both [illegible]. 109 MK [illegible].









انتشارات معین